



تشییع پیکر شهید سعید قره‌داغی

گفت‌وگوی «جوان» با برادر شهید سعید قره‌داغی از شهدای تجاوز امریکا و اسرائیل به ایران

عاشقانه قدم به حجله شهادت گذاشت

■ علیرضا محمدی

شهید سعید قره‌داغی هنگام شهادت تنها شش ماه از عقدش می‌گذشت. قرار بود بعد از محرم و صفر ازدواج کند که روز دوم تیرماه در بمباران سازمان بسیج به شهادت رسید. در مراسم تشییع و تدفین پیکر او، مادر شهید سخنرانی غریبی کرد که مورد توجه رسانه‌ها و مردم قرار گرفت. این مادر داغدیده گفته بود: «ای داماد شش ماهه‌ام که عروست منتظرت بود. کجایی عزیزترینم. بشکند، بشکند، دستانی که تو و همکاران و برادران تو را اینچنین پرپر کرد...» در گفت‌وگویی که با حامد قره‌داغی برادر شهید داشتیم، خاطرات این شهید ۲۶ ساله تجاوز رژیم صهیونیستی و امریکا را مرور کردیم. حامد و سعید همکار بودند و روز شهادت برادر، او نیز در سازمان بسیج حضور داشت. صبح هر دو با هم سر کار رفتند و غروب آفتاب او به تنهایی به خانه برگشت. سعید نامش را در لیست شهدا ثبت کرده بود.

هیچ دوستی نداشته باشد، دوستان خاص خودش را داشته که همگی از بچه‌هیئت‌ها و بچه‌های مسجد و بسیج بودند.

گویا شهید قره‌داغی در شرف ازدواج بود که به شهادت رسید؟

برادرم حدود شش ماه قبل از شهادتش عقد کرده بود. قرار بود بعد از محرم و صفر سر خانه و زندگی‌اش برود. ایشان برای خانه سازمانی هم ثبت نام کرده و اسمش در لیست بود. الان که با هم گفت‌وگو می‌کنیم، حدود سه، چهار روز قبل قرار بود خانه‌ها را تحویل بدهند. برنامه آقا سعید این بود که بعد از تحویل گرفتن خانه سازمانی، شرایط را فراهم کند که بعد از ازدواج به خانه خودش برود. حتی برای سفر ماه عسل هم ثبت‌نام کرده بود تا همراه همسراه خانمش به کربلا بروند. البته سفر کربلا پشت قباله عقدش هم بود و به این ترتیب ایشان همه چیز را برای ازدواجش فراهم کرده بود. منتها قسمت بود به جای حجله بخت به حجله شهادت برود.

با روحیه بسیجی که داشت، پیش آمده بود از شهادتش حرفی بزند؟
مادرم می‌گفت سعید شب قبل از شهادتش به او گفته بود دوست داری شهید شوم؟ مادرم گفته بود بله

دوست دارم، ولی الان نه. تو باید بمانی و حالا حالاها به جامعه خدمت کنی و در سن بالا شهید شوی. بعد سعید یک عکس نشان مادرمان داده و گفته بود اگر شهید شدم این عکس را به بنرم بزنید. فردا صبح که دوشنبه دوم تیرماه بود، با هم به محل کار رفتیم و او دیگر باز نگشت.

با شهید همکار بودید؟

بله، من از اواخر سال گذشته با ایشان در سازمان بسیج همکار شده بودم. آن روز که دوشنبه دوم تیرماه بود، صبح با هم سر کار رفتیم. روزهای جنگ بود و گاهی شوخی‌هایی درباره احتمال شهادت می‌کردیم. خاطره‌ای را اینجا عرض کنم. چهارشنبه هفته قبلیش با هم سر کار رفتیم. ظهر که شد سعید به من گفت برویم خانه؟ گفتم نه من را برای شیفت نگه داشته‌اند. او رفت و من در سازمان ماندم. آن روزها به دلیل جنگ و صدای بمباران که می‌آمد، همسرم را به خانه پدرمان فرستاده بودم. آن هفته چهارشنبه، پنج‌شنبه و جمعه تا شنبه بعدازظهر سر کار ماندم. در این مدت سعید در خانه سر به سر خانم می‌گذاشت و به شوخی می‌گفت که حامد در محل کار مانده تا شهید شود. کی شهید می‌شود تا من بنرش را بزنم. خلاصه آن چند روز شیفتم گذشت و شنبه بعدازظهر قرار شد بعد از چند روز به خانه برگردم. به سعید گفتم بیا امروز با هم به خانه برگردیم. چون آن روز هم من ماشین آورده بودم هم سعید. به او گفتم بیا با یک ماشین برویم تا کمتر بنزین مصرف کنیم. (موقع جنگ بنزین سهمیه‌بندی شده بود) اما سعید گفت یک‌شنبه شیفت نیستم و باید ماشینم را ببرم. خلاصه من راه افتادم و به سمت خانه‌ام رفتم. در همین زمان سعید با خانه ما تماس گرفته و به خانم گفته بود این هم شوهرت! دارد برمی‌گردد. شهید بشو نیست! آن روز وقتی به واوان برگشتیم من به سعید گفتم قبل از اینکه به خانه برویم، یک سری به حوزه بسیج بنزیم و خداحوتی بگوییم. به هر حال ما از قدیمی‌های بسیج بودیم و شاید حضورمان باعث دلگرمی بچه‌ها می‌شد. رفتیم و ۲۰ دقیقه‌ای آنجا بودیم. یک‌شنبه شب که شد، به سعید زنگ زدم و گفتم فردا من ماشین می‌آورم، تو دیگر ماشین نیاور با هم برویم. او پذیرفت و صبح دوشنبه با هم به سمت سازمان بسیج رفتیم. ظهر همان روز صهیونیست‌ها سازمان را بمباران کردند و سعید به شهادت رسید.

روز بمباران شما هم آنجا حضور داشتید؟

بله، من هم در سازمان بودم منتها ساختمان ما مورد هدف قرار نگرفت. به نظرم ساعت یک ربع به دوازده ظهر دوم تیرماه بود که ناگهان صدای انفجاری به گوش رسید. از موج انفجار، آسب‌هایی به ساختمان ما رسید. بعد که بیرون آمدیم، دیدیم دود و غبار عجیبی همه جا را گرفته است طوری که تا یک دقیقه جلوی بینی‌مان را گرفته بودیم تا خفه نشویم. حتی آسمان را نمی‌توانستیم ببینیم. در همین لحظه یک نفر گفت ساختمان نمایندگی را زدند. رفتیم به سمت ساختمان و دیدیم که آن ساختمان چهار طبقه کلا ویران شده است.

ساختمان محل کار سعید با ساختمان نمایندگی فاصله داشت. با او تماس گرفتم ولی گوشی‌اش در دسترس نبود. به سمت بلوار رفتم تا از آنجا بتوانم ساختمان محل کارش را ببینم. به بلوار که رسیدم، دیدم ساختمان آنها را هم زده‌اند و کل آن ساختمان که چند معاونت داشت ویران شده است. وقتی این صحنه را دیدم، انگار آوار روی سرم خراب شد. سریع به آن طرف رفتم و دادم زدم سعید داداش... سعید... بلکه شاید صدایم را بشنود و از زیر آوار حرفی بزند، اما هیچ صدایی نیامد.

پیکر شهید چه زمانی پیدا شد؟ شما چطور از شهادتش مطلع شدید؟

آن روز من نتوانستم او را پیدا کنم. روز بعد پیکرش را از زیر آوار خارج و به ما شهادتش را اعلام کردند. روز بمباران، من تا ساعات‌ها دنبالش گشتم. روز حادثه سعید قرار بود شش بعدازظهر به خانه برگردد، ولی من قرار بود فردا صبحش برگردم. عرض کردم بمباران ساعت حول و حوش یک ربع به دوازده اتفاق افتاد، من تا ساعت چهار عصر موضوع را به هیچ کس نگفتم بوم الا فرمانده حوزه‌مان. بعد از اینکه از پیدا کردن سعید

در میان ویرانه‌ها ناامید شدم، ساعت دو و نیم یا سه عصر یکی از همکاران به من گفت سعید را دیده‌و او زنده است. این بنده خدا که الان خاطرم نیست کدام یک از همکاران بود، می‌گفت پیکر سعید را به صورت نیمه‌جان از داخل آوارها خارج و به بیمارستان منتقل کرده‌اند در حالی که هنوز زنده و جراحاتی برداشته بود. با حرف آن بنده خدا تصمیم گرفتم به بیمارستان بعثت که نزدیک محل کارمان است بروم. چون نمی‌توانستم راندگی کنم، سوتیج ماشین را به یکی از همکاران دادم و با هم به بیمارستان رفتیم. خیلی گشتیم ولی سعید را پیدا نکردیم. به دو بیمارستان دیگر که می‌گفتند مجروحان را آنجا برده‌اند، رفتیم ولی آنجا هم نبود. ساعت چهار به یکی از همکاران برادر دیگرم زنگ زدم و موضوع را گفتم. بعد خانم زنگ زد و گفت نامزد سعید مرتب تماس می‌گیرد و می‌گوید چرا سعید گوشی‌اش را جواب نمی‌دهد. احتمالاً حامد می‌داند او کجاست. من بهانه آوردم و گفتم شاید گوشی‌شان را خاموش کرده‌اند تا مسائل امنیتی داخل سازمان را رعایت کنند، اما چند دقیقه بعد دوباره خانم تماس گرفت و من دیگر نتوانستم بهانه‌ای جور کنم. گفتم اینجا را زده‌اند و من سعید را پیدا نمی‌کنم، اما شما به نامزدش بگو که پادگان بعلی را زده‌اند و سعید هم رفته کمک. آنجا آنتن نمی‌دهد این بود تا از وضعیت سعید اطلاع دقیقی پیدا نکردم. موضوع را به کسی نگویم، اما پدرخانم سعید دنبال پدرم آمده و با هم به سازمان آمده بودند. تقریباً ساعت هشت شب بود که آمدند سازمان و آنجا مطلع شدند که ساختمان محل کار سعید بمباران شده است. صبح روز بعد هم که پیکر سعید از زیر آوارها پیدا و شهادتش به ما اعلام شد.

غیر از آقا سعید، همکاران دیگر تان هم به شهادت رسیدند؟

یکسری از دوستان را می‌شناختم که آن روز به شهادت رسیدند. در چهار روزی که سازمان شیفت بودم، شهید مرصاد مومنی با من بود. آن چند روز خیلی با هم صحبت و شوخی می‌کردیم. ایشان هم روز دوم تیرماه به شهادت رسیدند. یا شهید میلاد نماینده را تنها نیم ساعت قبل از بمباران دیدم. این بنده خدا فکر کنم پیکرش بعد از ۲۴ روز پیدا شد. آخرین شهید هم اسماعیل پاشایی بود که پیکرش بعد از ۴۵ روز پیدا شد.

سخن پایانی؟

من و آقا سعید اواخر سال پیش همکار شده بودیم. شهید در چند سال اخیر به سفر اربعین می‌رفت. اسمال از اوایل سال مشخص بود تابستان گرمی داریم و اربعین هم که وسط تابستان افتاده است. با خودم گفتم اگر اسمال بخواهم اربعین بروم، واقعاً بر گرما سخت می‌شود، اما دلم به این خوش بود که سعید یک نیروی محرک‌ای برایم می‌شود و من را با خودش می‌کشاند و به اربعین می‌روییم. متأسفانه قسمت نشد با هم برویم. او به جای حرم به دیدار صاحب حرم رفت و نامش را در دفتر شهدا به ثبت رساند.

سخنان مادر شهید سعید قره‌داغی در مراسم تشییع و تدفین شهید

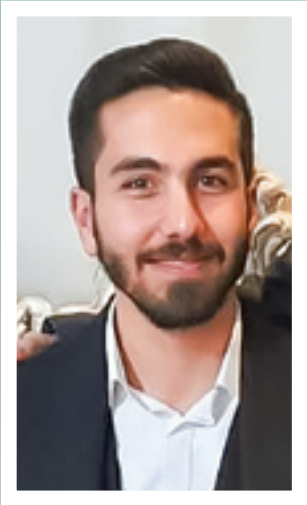
■ سلام بر ابا عبدالله(ع)...

من با کمال افتخار مادر شهید سعید قره‌داغی هستم. بسرم سرباز ولایت بود. بسرم یل اسلام بود. بسرم شیرمرد ایران بود. من به او افتخار می‌کنم و به او می‌گویم مادر شهادتت مبارک. ای جان جانانم، ای عزیزترین نور چشمم، ای داماد شش ماهه‌ام که عروست منتظرت بود. کجایی عزیزترینم؟ بشکند، بشکند دستانی که تو و همکاران و برادران تو را اینچنین پرپر کرد... عزیزان همه شما قدم بر چشمان من گذاشتید و عزیز من را همراهی کردید، از همه شما کمال تشکر دارم. الهی به حق محمد، علی، فاطمه، حسن و حسین، فرج مولای‌مان را برسان. الهی، رهبرم سید علی جانم را در پناهگاه محکم خود قرار بده و محافظت بفرما. الهی به امدادران شهید و به امدلسوخته‌ها، رژیم منحوس صهیونی و ترامپ ملعون و همه جنایتکاران عالم را از صحنه روزگار محو کن. ما اهل کوفه نیستیم علی تنها بماند...



برادرم حدود شش ماه قبل از شهادتش عقد کرده بود. قرار بود بعد از محرم و صفر سر خانه و زندگی‌اش برود. ایشان برای خانه سازمانی هم ثبت‌نام کرده و اسمش در لیست بود. حتی هماهنگ کرده بود بعد از ازدواج در مهر ماه همراه همسرش به سفر کربلا بروند. همه کارها را انجام داده، ولی قسمتش شهادت بود

ساعت ۱۱:۴۵ ظهر دوم تیرماه بود که ناگهان صدای انفجاری به گوش رسید. از موج انفجار، آسیب‌هایی به ساختمان ما رسید. بیرون آمدیم. دیدیم دود و غبار عجیبی همه جا را گرفته است طوری که تا یک دقیقه جلوی بینی‌مان را گرفته بودیم تا خفه نشویم. حتی آسمان را نمی‌توانستیم ببینیم. در همین لحظه یک نفر گفت ساختمان نمایندگی را زدند



شهید قره‌داغی شش ماه قبل از شهادت عقد کرده بود

۱	۲			۸	۳
۵	۷		۱		
		۳			۷
			۸	۱	۹
				۴	
	۷				۴
			۹		۳
				۵	۸
		۳			۵
					۷
					۸

۷	۸	♥	♠	♣	♠	♣	♠	♣	♠	۱۵
♣	♠	♣	♠	♣	♠	♣	♠	♣	♠	۱۴
♣	♠	♣	♠	♣	♠	♣	♠	♣	♠	۱۳
♣	♠	♣	♠	♣	♠	♣	♠	♣	♠	۱۲
♣	♠	♣	♠	♣	♠	♣	♠	♣	♠	۱۱
♣	♠	♣	♠	♣	♠	♣	♠	♣	♠	۱۰
♣	♠	♣	♠	♣	♠	♣	♠	♣	♠	۹
♣	♠	♣	♠	♣	♠	♣	♠	♣	♠	۸
♣	♠	♣	♠	♣	♠	♣	♠	♣	♠	۷
♣	♠	♣	♠	♣	♠	♣	♠	♣	♠	۶
♣	♠	♣	♠	♣	♠	♣	♠	♣	♠	۵
♣	♠	♣	♠	♣	♠	♣	♠	♣	♠	۴
♣	♠	♣	♠	♣	♠	♣	♠	♣	♠	۳
♣	♠	♣	♠	♣	♠	♣	♠	♣	♠	۲
♣	♠	♣	♠	♣	♠	♣	♠	♣	♠	۱

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
♠	♣	♠	♣	♠	♣	♠	♣	♠	♣	♠	♣	♠	♣	♠
♣	♠	♣	♠	♣	♠	♣	♠	♣	♠	♣	♠	♣	♠	♣
♣	♠	♣	♠	♣	♠	♣	♠	♣	♠	♣	♠	♣	♠	♣
♣	♠	♣	♠	♣	♠	♣	♠	♣	♠	♣	♠	♣	♠	♣
♣	♠	♣	♠	♣	♠	♣	♠	♣	♠	♣	♠	♣	♠	♣
♣	♠	♣	♠	♣	♠	♣	♠	♣	♠	♣	♠	♣	♠	♣
♣	♠	♣	♠	♣	♠	♣	♠	♣	♠	♣	♠	♣	♠	♣
♣	♠	♣	♠	♣	♠	♣	♠	♣	♠	♣	♠	♣	♠	♣
♣	♠	♣	♠	♣	♠	♣	♠	♣	♠	♣	♠	♣	♠	♣
♣	♠	♣	♠	♣	♠	♣	♠	♣	♠	♣	♠	♣	♠	♣
♣	♠	♣	♠	♣	♠	♣	♠	♣	♠	♣	♠	♣	♠	♣
♣	♠	♣	♠	♣	♠	♣	♠	♣	♠	♣	♠	♣	♠	♣
♣	♠	♣	♠	♣	♠	♣	♠	♣	♠	♣	♠	♣	♠	♣
♣	♠	♣	♠	♣	♠	♣	♠	♣	♠	♣	♠	♣	♠	♣

جدول سودوکو

ارقام تا ۹ را طوری قرار دهید که

در هر ردیف، ستون و مربع‌های

کوچک سه در سه فقط یک بار

به کار روند.

جدول کلمات متقاطع

● پاسخ جدول شماره ۲۳۷۹

از راست به چپ

۱- رواق و صفه- از صفی جاتی ■۲- میوه باخاصیت- پول زاین- وسیله ای برای پرواز انفرادی -از شما دور ■۳- تبه و پشته- اسب سرکش -از شهرهای استان مرکزی- دهان ■۴- حق اشتراک روزنامه یا مجله ■۵- گیاه- حادته و پیشامد- ابزار و وسیله ■۶- دهلیز- حیوانی درنده شبیه پلنگ- آب کم نوشیدن ■۷- از وسایل حمل و نقل عمومی- مضارب ■۸- تکرار حرفی- حمزه کوچک- زنگ بزرگ- از علایم جمع ■۹- بقیه هر چیز- نیازمندی ■۱۰- قطعه کوچک الکترونیکی- غذای شب- کبابه از جایی که وضعیت یکسانی داشته باشد ■۱۱- پیشرفت- نمایشگاه آثار هنری- جاده در دل کوه ■۱۲- آبگینه و بلور ■۱۳- کشیدن- سایت اینترنتی- مجلسی در انگلیس- مخترع تلفن ■۱۴- سحر باران مغولان- ورم ویرآمدگی- فرمان- لیست غذا ■۱۵- ایالتی در غرب امریکا به مرکزیت ساکرامنتو- خودداری از خوردن غذا

از بالا به پایین

۱- کارهای یک استان در آنجا انجام می‌شود- فارسی زبان ■۲- سال آذری - درنا- انکر-الاصوات- بالاپوش مردانه ■۳- شبکه و سایت ساده لوح- فروافتاده- جانشینی جای ■۴- از تفریحات در پارک ■۵- پدر شعر نو- شیرین و گوارا- نخ پیچیده شده ■۶- میوه تازه رسیده- پوشش- دستور زبان انگلیسی ■۷- مزاج- گنج شاهنامه ■۸- قورباغه- گروه وانجمن- فیلسوف و فیزیکدان بنام یونان باستان- تصدیق ایتالیایی ■۹- سجاده عبادت- چراگاه ■۱۰- خوش رو و خندان- نظرات- کمک‌کننده ■۱۱- فتنه جو- عمل شکاف بدن جهت مدلاوا- خواب کودکان ■۱۲- مهندس معمار ■۱۳- مغرور- حيله و مکر- خدای یهود- فلز سرخ رسانا ■۱۴- بازی شبیه چوگان- همسراه لاله- خوردن قدیمی- کار گر ساختمان ■۱۵- خیلی رایگان!- گیاهی گیاهی زینتی از خانواده الاله با گل‌های زیبای واژگون